
در زمانه‌ی پنج شاه

حسن ارفع

مترجم
مانی صالحی علامه



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
تهران
۱۳۹۸

۷	سخن مترجم
۹	پیش‌گفتار
۱۰	سپاسگزاری
۱۱	مقدمه قرن گذشته

بخش اول

قبل از جنگ اول جهانی در اروپا و ایران دوران آخرین شاهان قاجار (۱۲۷۵-۱۲۹۸)

۲۷ کودکی و جوانی	۱۲۷۵-۱۲۹۰	فصل ۱
۴۳ امپراتوری عثمانی	۱۲۹۰-۱۲۹۲	فصل ۲
۶۳ نخستین دیدار از ایران	۱۲۹۲	فصل ۳
۸۷ سال‌های جنگ	۱۲۹۲-۱۲۹۸	فصل ۴

بخش دوم

ایران در عصر رضاشاه پهلوی تجددگرایی (۱۲۹۷-۱۳۲۰)

۱۱۱ پس از جنگ جهانی تا کودتا	۱۲۹۷-۱۲۹۹	فصل ۵
۱۴۹ لشکرکشی علیه ایلات	۱۳۰۰-۱۳۰۱	فصل ۶
۱۸۳ سفر از میان ترکیه	۱۳۰۱	فصل ۷
۲۰۱ ازدواج من و باله‌ی روسی دیاگیلف	۱۳۰۲-۱۳۰۳	فصل ۸
۲۱۳ عملیات نظامی در ترکمن صحرا	۱۳۰۳-۱۳۰۴	فصل ۹
۲۳۵ وابسته‌ی نظامی در لندن	۱۳۰۵	فصل ۱۰
۲۵۳ عملیات نظامی در کردستان و لرستان	۱۳۰۶	فصل ۱۱

۲۶۹	دانشکده‌ی ستاد و ارتش ایران	۱۳۰۶-۱۳۱۹	فصل ۱۲
۲۹۷	آتاتورک و رضاشاه، بلوچستان	۱۳۱۲-۱۳۲۰	فصل ۱۳
۳۴۵	رضاشاه و ایران	۱۳۲۰-۱۲۹۹	فصل ۱۴

بخش سوم

ایران در دوران جنگ جهانی دوم

رکود

(۱۳۲۰-۱۳۲۵)

۳۶۵	تأثیر جنگ بر ایران	۱۳۲۰	فصل ۱۵
۳۷۹	ایران در اشغال بیگانگان	۱۳۲۰-۱۳۲۴	فصل ۱۶
۴۰۵	اقدامات من در مقام ریاست ستاد کل ارتش	۱۳۲۳-۱۳۲۵	فصل ۱۷
۴۴۵	دستگیری و زندانی شدن من	۱۳۲۵	فصل ۱۸

بخش چهارم

ایران معاصر و محمدرضاشاه

توسعه و پیشرفت در میان مبارزات و آشوب‌ها

(۱۳۲۵-۱۳۴۲)

۴۶۷	ایران پس از جنگ	۱۳۲۵-۱۳۲۹	فصل ۱۹
۴۸۱	مصدق و بعد	۱۳۳۰-۱۳۳۶	فصل ۲۰
۵۰۹	سفیر ایران در ترکیه و پاکستان	۱۳۳۷-۱۳۴۲	فصل ۲۱
۵۳۳	دو سال آخر	۱۳۴۱-۱۳۴۳	فصل ۲۲

اوضاع نواحی ایل‌نشین و حوزه‌های خارج

ضمیمه

۵۳۹	از نظارت دولت مرکزی در سال ۱۲۹۹		
۵۴۹			نمایه

کودکی و جوانی

وقتی به دنیا آمدم، مدتی می‌شد که پدرم از تفلیس رفته بود. او را به مقام وزیرمختاری ایران در سن پترزبورگ گماشته بودند، نیز نروژ و سوئد که در آن زمان تحت حکومت شاه اسکار دوم با هم متحد بودند. پدرم، دو ماه پس از ورود به سن پترزبورگ، در مراسم باشکوه تاجگذاری تزار نیکالای و امپراتریس آلکساندرافیدوروونا^۱ حضور یافت. او با دیدگانی وحشت‌زده شاهد فاجعه‌ی هراس‌انگیز خودیانکا^۲ بود و دید که چگونه صدها نفر در آشوب بزرگی که هنگام پخش هدایای امپراتور به پا شد کشته شدند. بسیاری از مردم این واقعه را برای حکومت او به فال بد گرفتند و البته وقایعی که بعدها اتفاق افتاد این پیشگویی‌ها را تأیید کرد.

چند ماه پس از تولد من، مادرم مرا از تفلیس به سن پترزبورگ برد. پدرم آنجا در عبارت مجلل پرنس بیلوسلسکی-بیلوزورسکی^۳ در جزیره‌ی کرستوفسکی^۴ سکونت داشت. مادرم همچنان در عزلت و انزوا روزگار می‌گذراند؛ نه حق همراهی پدرم را در مهمانی‌ها داشت و نه جواز حضور در کنسولگری. در عوض می‌توانست در کالسکه‌ی ویکتوریایمان به گردش برود و حتی گاه اسب محبوبش را به درشکه‌ی تک‌اسبه‌اش ببندد و آن را در گردشگاه مشهور استرلکا^۵ در سواحل رود نوا^۶ براند.

از آن زمان به بعد، مرد جوانی به نام میرزا محمد مراقبت از من را بر عهده

1. Alexandra Feodorovna

2. Khodianka

3. Bieloselski-Bielozorski

4. Krestovski

5. Strielka

6. Neva

گرفت. او از دو سالگی تا نه سالگی من نزد ما ماند. میرزا محمد پسر مباشر پدرم در تفلیس و نوهی حاجی ملا بابا بود. جوانی بود متواضع، معتدل، خوش اخلاق و بسیار جدی و دقیق که علاقه‌ی زیادی به تاریخ داشت و حتی در آن سن نیز بر من تأثیر می‌گذاشت. هرگز به یاد ندارم که با من به خشونت رفتار کرده باشد. محبت راستین من به او تا امروز نیز به قوت خود باقی است. اما نه او و نه من هیچ‌کدام نمی‌توانستیم تصورش را بکنیم که او چنان ترقی کند که چندین بار وزیر خارجه و سه بار نخست‌وزیر شود. او این پیشرفت کاری فوق‌العاده را تنها به قابلیت، صداقت و خردمندی خود مدیون بود.

به خاطر دارم هنگامی که چهارساله بودم، همراه پدر، مادر و میرزا محمد با قطار سفری به هاپسال^۱ کردیم. آن‌جا به کودستانی رفتم و برای اولین بار دلباخته‌ی دختری زرینه‌موی و گلگونه شدم که مانند خودم چهار سال داشت. ظاهراً در بازگشت به خانه، مدتی دراز گوشه‌ای نشسته و به فضای خالی خیره مانده بودم. در جواب اهل خانه که پرسیده بودند به چه فکر می‌کنم، جواب داده بودم: «مرا به حال خودم بگذارید. دارم به عشقم فکر می‌کنم!» جواب من قهقهه‌ی حاضران را به دنبال داشت، چنان‌که از خجالت سرخ شدم و به قهر به گوشه‌ی خلوتی پناه بردم.

تقریباً در همین زمان بود که مظفرالدین‌شاه، که به جای پدرش ناصرالدین‌شاه بر تخت سلطنت نشسته بود، در راه اولین سفرش به اروپا، با حدود شصت نفر از ملتزمین، از وزیر اعظم گرفته تا قلیان‌دار، پا به روسیه گذاشت. مظفرالدین‌شاه که از سیاحت فرنگ سخت به وجد آمده بود، میل داشت باز هم به اروپا سفر کند. اما تکرار این سفرها خزانه‌ی کشور را تهی ساخت، چنان‌که برای تأمین بخشی از هزینه‌ها مجبور شدند وامی به مبلغ دو میلیون روبل از روسیه بگیرند، آن هم با شرایطی یکجانبه و به سود دولت روسیه.

در بدو ورود شاه ایران به سن پترزبورگ، تزار نیکالای دوم به استقبالش آمد. آن روز پدرم هم در ایستگاه راه‌آهن حضور داشت. وقتی شاه در مقابل دفتر کنسولگری ایران از کالسکه پیاده شد، همه‌ی حضار و کارکنان، از جمله خود من، با لباس رسمی و کلاه سیاه جلو در ورودی ایستاده بودیم. با ورود شاه همه

1. Hapsal

خم شدند و تعظیم کردند، اما من، خیره به شاه، سر پا ایستاده بودم. وقتی به من تذکر دادند، با صدای بلند گفتم: «این که شاه نیست. من عکس شاه را دیده‌ام. او سیبیل‌های سیاهی دارد. اما سیبیل این مرد سفید است.» واقعیت این بود که شاه همیشه سیبیل‌هایش را رنگ می‌کرد، ولی در حین سفر از این کار غفلت کرده بود. او، به جای آن که عصبانی شود، خندید و لپ مرا نیشگون گرفت. سپس مقام دبیر اول هیئت سیاسی ایران را همراه با لقب ارفع السلطان (بالاترین و نزدیک‌ترین فرد به شاه) به من اعطا کرد، حال آن که پدرم صرفاً ارفع الدوله (بالاترین فرد در دولت) لقب داشت.

اعطای این القاب صرفاً افتخاری به دوران خلفای عباسی بازمی‌گردد. در آن دوره، چنین القابی را به امرا و رجال بزرگ و حتی به شاهان می‌دادند. این رسم در ایران ادامه یافت. بسیاری از مقامات دولتی برای خود و خویشان‌شان از دربار لقب گرفته بودند. اما این رسم در سال ۱۳۰۴ و به دستور رضاشاه ممنوع و همه‌ی القاب و درجات نظامی افتخاری ملغی اعلام شد.

پدرم به لطف استعداد ذاتی‌اش در برقراری روابط اجتماعی و حضور ذهن فوق‌العاده‌ای که داشت، در دربار شکوهمند سن‌پترزبورگ خوش درخشید و مهرش به دل درباریان نشست. خصوصاً زنان رجال دربار از مصاحبتش لذت می‌بردند. پدرم ابیات فارسی تملق‌آمیزی برای این بانوان می‌خواند و خودش هم آن‌ها را برایشان به فرانسه یا روسی ترجمه می‌کرد. او حتی شعری در مدح امپراتریس آلكساندرا فیودوروونا سرود و نظر لطف او را به خود جلب کرد. با حاضر جوابی‌ها و بذله‌گویی‌های ظریف و رفتار محترمانه‌اش توانست تفقد امپراتور را نیز به دست آورد. از همین رو بود که امپراتور در حضور شاه ایران از وزیر مختارش تعریف کرد و او را بسیار ستود. طبیعی است که چنین ستایش‌هایی سخت خوشایند اعلیحضرت بوده باشد.

پس از بازگشت از لاهه، مأموریت بسیار حساسی به پدرم سپرده شد. دولت روسیه، به بهانه‌ی شیوع وبا و بیماری‌های واگیردار دیگری در هندوستان، یک ایستگاه قرنطینه در سیستان تأسیس کرد. پس از مدتی تصمیم گرفتند یک گردان قزاق را برای مقابله با مزاحمت‌های احتمالی عشایر به منطقه اعزام کنند. البته اصلاً مزاحمتی در کار نبود و این در واقع حرکتی بود در راستای پیشبرد سیاست روسیه. علمای مشهد تظاهرات مردمی عظیمی را در اعتراض به مداخله‌ی روس‌ها در آن